

## شرح قصیده‌ی بحتری در وصف ایوان کسری

دکتر یدالله رفیعی

استادیار دانشگاه آزاد اسلامی تبریز

### چکیده :

در این مقاله پس از شرح حال مختصر بحتری ، شاعر قصیده ، تمام ابیات قصیده ، ذکر و لغات هر بیت به فارسی ترجمه شده است . در پایان ، نکات صرفی ، نحوی و بلاغی به طور مشروح آمده است . ابیات به گونه‌ای شرح شده است که برای خواننده اطلاعات ذیل حاصل می‌شود :

۱. علت مهاجرت بحتری از شام به عراق.
۲. مقایسه‌ی بین سرزمین ایران و شبه جزیره عربستان از نظر آب و هوا و همت مردم آن ، در آباد کردن سرزمینشان .
۳. شرح اجزاء مختلف کاخ و توصیف نحوه‌ی معماری و هنرهای تزیینی که در آن به کار رفته است .
۴. چگونگی ملاقات خسرو پرویز با هیأت‌های نمایندگی که از نقاط مختلف به آنجا می‌آمده‌اند .
۵. بیات
۶. بیان عزت و شوکت ساسانیان و چگونگی دلیل شدن آنها .
۷. جنگ‌های ایرانیان در زمان ساسانیان ، و موارد بسیار دیگر که در مقاله به آن اشاره شده است .

### واژه‌های کلیدی :

بحتری ، منبج ، دالیه ، چموش و سرکش

متن :

ابو عباده ولید بن یحیی بن البحتری به سال ۸۲۱ م / ۲۰۶ هـ در منبج ، میان حلب و فرات ، متولد شد. منبج شهری است در سوریه از توابع استان حلب. بحتری در آنجا پرورش یافت و در آنجا درس خواندن آغاز کرد. از این رو تا پایان عمر همچنان بدان دلبسته بود و در شعر خود فراوان از آن یاد کرده است. قوم او که همه از قبیله‌ی طی بودند در حوالی منبج می‌زیستند و او میان آنان زیست و از فصاحتشان بهره گرفت.

بحتری هنوز جوان بود که ابو تمام به ذروه‌ی اشتهار رسیده ، و آوازه‌ی شعرش در همه جا پیچیده ، و درهای قصر خلیفه و سراهای وزیران به رویش گشوده شده بود ، که به اتفاق روات بحتری به او پیوست.

بحتری در زمان مأمون ( ۸۱۳ - ۸۳۳ م ) متولد شد ولی در عهد معتصم ( ۸۳۳ - ۸۴۲ م ) بود که قدم به ماجراهای زندگی نهاد. عمرش به درازا کشید، تاده تن از خلفای بنی عباس را در خاک کرد. در سال ۸۴۰ م / ۲۲۶ هـ یعنی در اواخر خلافت معتصم ، بحتری عازم سفر عراق شد. زیرا آوازه‌ی تمدن و فرهنگ عراق همه جا را گرفته بود. بحتری در این ایام ، جوانی جویای نام و نیرومند بود. او در راه عراق با گرگی برخورد کرد ، و نبرد خود را با این گرگ در قصیده‌ی زیبایی مشهور به «دالیه» آورده است. در این روزها ابوتمام و از پی او دعبل خزاعی وفات یافتند و بحتری هر دو را مرثیه گفت ولی این مرثیه‌ها در دیوان او ثبت نشده ، بلکه « صولی » آنها در اخبار ابوتمام آورده است. پس از وفات این دو تن میدان برای بحتری خالی شد و دیگر در این ملک منازعی نداشت. در این ایام متوکل را وزیری صاحب نفوذ و با جاه و جلال به نام فتح بن خاقان بود و بحتری کتاب «الحماسه» خود را که به تقلید از «الحماسه» ابوتمام جمع کرده بود، بدو تقدیم کرد. بحتری در همه‌ی ابواب شعر که در نزد عرب شناخته شده بود سرکشیده و بیشتر معانی قدیم را تقلید کرده است. ولی او در وصف سرآمد شاعران است. او زیبایی را در دو

جلوه‌ی طبیعی و مصنوعی، مخصوصاً در بناهای پرشکوهی که بغداد را آراسته بود، شناخت. پس اوصاف بختری دو شاخه بارز دارد، وصف طبیعت و وصف بناها. بختری در همه‌ی احوال گاهگاهی به منبج «زادگاهش» سر می‌زد. اما در عهد معتضد (۹۲-۹۰۲ م) بدانجا رفت تا روزهای واپسین عمر را در آنجا بگذراند. در سال ۸۹۷ م / ۲۸۴ هـ در حدود هشتاد سالگی مرگش فرا رسید و در آنجا دیده از جهان فرو بست. یکی از قصاید مشهور بختری قصیده‌ای است در وصف ایوان کسری. بختری چون به پیری می‌رسد جهت‌رهایی یافتن از دردها و رنجهای خود، به مدائن رو می‌آورد و چون آثار بجا مانده از کاخ خسروان ایران را می‌بیند به توصیف آن می‌پردازد.

### ترجمه

۱- صَنَتَ نَفْسِي عَمَّا يَدْتَسُّ نَفْسِي وَتَوَقَّعْتَ عَنِّي جَدَا كُلَّ جَبَسٍ

لغت: النفس: روان. الجدا: بخشش. الجبس: پست و ترسو

معنی: روان خود را حفظ کردم از آنچه چرکین و آلوده می‌کند این روان را و خود را بالا گرفتم از بخشش هر آدم فرومایه و پستی. (خود را از قبول بخشش هر پست و فرومایه بالا گرفتم).

۲- وَ تَمَاسَكْتُ حِينَ زَعَزَعَنِي الدَّهْرُ التَّمَاثُلُ مَبْنِيَةٌ لَتَسْعَى وَ تَكْسِي

لغت: تماسکت: ماندم. زعزعنی الدهر: روزگار مرا به شدت حرکت داد. التمس: بدبختی و نابودی. التمسكس: بازگشت بیماری، سقوطی که سر پائین باشد و پاها بالا قرار بگیرد و اینجا به معنای شکست و سرنگونی است.

معنی: در آن هنگام که زمانه مرا به قصد سرنگون کردن و نابودی لرزاند خود را استوار داشتم و در برابر حوادث روزگار پایداری پیشه ساختم.

۳- بَلَّغْ مِنْ صَبَابَةِ الْعَيْشِ، عِنْدِي طَفَّفَتْهَا الْإَيَّامُ تَطْفِيفَ بَخْسِ

لغت: البَلَّغُ: جمع بَلَّغَةٌ: مقداری از خوراک که آدمی را بسنده باشد، قوت لایموت . الصَّبَابَةُ: باقی مانده چیزی. تَطْفِيفٌ: کم فروشی کردن، پیمانه را پرنکردن. البَخْسُ: ناقص و کم.

معنی: مقداری از باقیمانده زندگی برای من مانده است هر چند که روزگار کم فروشی کرده و چون کسی که پیمانه را ناقص پر کند از آن کاسته است. (عمرم به پایان رسیده است و اندکی برای من باقیست روزگار کم فروش همین اندک را هم خشک فروشی می‌کند).

۴- وَبَعِيدًا مَا يَنْ وَارِدٍ رَفَاهِ، غَلَّلَ شَوْبَةَ، وَوَارِدٍ خِمْسِ

لغت: الرَّفَاهُ: رفتن شتر یا گوسفند به آبشخور هر روز و هر ساعت که بخواهد. وارد الرفه: کسی که هر زمانی بخواهد بر آبشخور وارد شود. العَلَلُ: بار دوم یا بارها و پیاپی آب نوشیدن بر خلاف النَّهْلُ که اولین بار آب آشامیدن است. الخِمْسُ: یعنی چهار روز شتر بچرد و روز پنجم بر آب وارد شود و برخی گفته‌اند سه روز بچرد و روز چهارم بر آب وارد شود.

معنی: فرق زیادی است میان آنکه با رفاه و آسایش هر وقت که بخواهد به آبشخور در آید و دوباره و یا چندباره آب بنوشد و کسی هر پنج روز یک بار بر آب وارد شود.

۵- وَكَأَنَّ الزَّمَانَ أَصْبَحَ مَحْمُولًا هَوَاهُ مَعَ الْأَخْسِ الْأَخْسِ

لغت: الْأَخْسُ: پست و حقیر و خسیس.

معنی: گویا زمانه هوایش با افراد پست است، یعنی زمانه با فرومایه‌گان به نیکی رفتار می‌کند و به نیکان ظلم و ستم روا می‌دارد. (گویی زمانه عشقش به فرومایه‌ترین فرومایگان حمل گردیده است. گویی زمانه عشق خود را بر پای خسان ایثار کرده است).

۶- و اشترائی العراقِ خَطَّةً غَیْبِیْنِ ، بَعْدَ یَعْبِی الشَّامِ یَبْقَهُ وَ کَسِ  
 لغت : در برخی منابع خَطَّةً آمده است ولی در کتاب معجانی الحدیثه خَطَّةً آمده  
 است . الخَطَّةُ : کار دشوار و مهم ، اقدام کردن و پرداختن به کاری ، برنامه‌ریزی . الخَطَّةُ :  
 جایی که کسی در آن فرود آید که پیش از وی دیگری فرو نیامده باش. الغَیْبِیْنِ : ضرر  
 کردن در معامله ، قریب خوردن در معامله . الوکس : زبان و کاستی در معامله : « باع  
 البضاعه بیعه و کس » کالا را به زبان فروخت .

معنی : خریدن من عراق را ، مرا مغیوب کرد . ( اقامت من در عراق کاری است به زبان  
 من ) بعد از فروختن شام را به ارزانی . ( بعد از آنکه از شام رحلت کردم ) هم در خریدن  
 عراق و هم در فروختن شام ضرر کردم . شام را ارزان فروختم ، یعنی ضرر دادم و عراق را  
 گران خریدم چون سودی در آن نیست و بالاخره رحلت من از شام و اقامت در عراق به  
 ضرر من شد .

۷- لا تَرْتَزِیْ ، مَرَاوِلًا لِاخْتِبَارِیْ ، غِنْدَ هَدِی الْبَلْوِیْ ، فَتَنْكَرَ مَسِّیْ  
 لغت : رازه : او را آزمایش کرد. لا تَرْتَزِیْ : مرا آزمایش مکن . المزاوِل : اقدام کننده و  
 ادامه دهنده کاری . منظور از هذه البلوی : اینجا همان است که بیت قبل گفت ، یعنی  
 رحلت از شام و اقامت در عراق . المس : تماس گرفتن .  
 معنی : به قصد امتحان مرا در این بلوی و مصیبت ( آمدنم به عراق ) میازمای . زیرا که  
 ملاقات و برخورد من را بد و ناپسند می‌شماری . ( یعنی چون از این قضیه ناراحتم . پس  
 سر به سرم مگذار . )

۸- و قَدِیماً عَهْدَتْنِیْ اِذْ هُنَاتِ ، اَیَّاتِ ، عَلِی الدَّیْئَاتِ ، شَمْسِ  
 لغت : اَلْهِنَاتِ : جمع الهنة ، مونث اَلْهَنْ : کنایه از چیزی است . هَذَا هُنْكَ : این چیز  
 توست . و در اینجا مراد از الهنات : خلق و خوی بد است . « فیه هنات » دارای خلق و خوی

بد است. الآیات: جمع الآیه مونث الآبی: ناخوش دارنده، الشّمس: جمع شمساء: سرکش و گردنکش و سرسخت.

معنی: از دیر باز به خلق و خوی بد، ناپسند، و چموش و سرکش در پستیها، مرا می‌شناختی.

۹- و نقد رابئی نُبوّ ابن عمّی بعد یسین من جائیه و انس

لغت: رابئی: مرا به شک انداخت، با من کاری کرد که من آنرا ناپسند می‌شمارم. النّبو: ناسازگاری و بدرفتاری با خویشان. مراد شاعر از پسر عمو، خلیفه المنتصر است چون بحرّی قحطانی است و خلیفه عدنانی و قحطان و عدنان به منزله دوبرادر هستند. چون پدران اعراب به شمار می‌روند و این خود دلیل بر آن است که بحرّی این قصیده را پس از قتل متوکل سروده است و گفته شده که مراد از پسر، عمو الراهب عبدون بن مخلد است که در اصل یمنی است.

معنی: پسر عموی من پس از نرمی و محبت و گرمی و انس و الفتی که از هر دو جانب جاری بود به من بی‌محلّی و توهین کرد و مرا ناراحت کرد.

۱۰- و ادا ما حقیقت، کنت حرّیاً أن أری غیر مصبح حیث أمسی

لغت: حرّی: شایسته.

معنی: هر گاه جفا بینم شایسته‌ام و به من حق داده می‌شود که سبک سیر سفر کنم و صبح‌کننده دیده نشوم آنجا که شب را به صبح می‌آورک و این بیت مقدمه سفر او به مداین و ایوان مداین است. بعد از آنکه به من بی‌احترامی شد شبانه شام را ترک کردم.

۱۱- حَضْرَتِ رَحِیِّ الْهُمُومِ، فَوَجَّهْتُ إِلَى أَيْضِ الْمَدَائِنِ عَسَى

لغت: الهموم: جمع الهم، نیت و قصد که آدمی در دل داشته باشد، غم و اندوه.

العنس : ماده شتر قوی و نیرومند . ایض المدائن : یکی از کاخهای شهر مدائن است .  
 معنی : غمها به بار اندازم حاضر شدند سپس شتر خود را متوجه کاخ ایض مدائن  
 (تیسفون پایتخت و مقر شاهنشاه در عهد خسرو اول ) ساختم یا قصد سفر کردم و ناقه‌ام را  
 به جانب کاخ مدائن متوجه ساختم ، در وطن غمها به سراغم آمدند مهبای سفر شدم .

### ۱۲- اَتَسَلَىٰ عَنِ الْخَطْوِظِ، وَآسَىٰ      يَمْحَلُ مِینَ آلِ سَاسَانَ دَرَسِ

لغت : آل ساسان : مراد پادشاهان ایران از نسل اردشیر ، نوهی ساسان ، مؤسس  
 دولت ساسانی در سال ۲۲۳ م است . درس : کهنه و مندرس . آسی : ناراحتی : اَتَسَلَىٰ :  
 تسلیت پیدا کنم ، فراموش کنم . الخطوظ : جمع الحظ : بهره و شانس .  
 معنی : نا تسلی یابم و فراموش کنم ، بهره و شانس را که به دیگران رسیده است و  
 غمگین شوم به خاطر مکانی کهنه از آل ساسان

### ۱۳- ذَكَرْتِهِمْ الْخَطُوبُ التَّوَالِي      وَتَقْدَرُ تَذَكِيرُ الْخَطُوبِ وَئَسَىٰ

لغت : الخطوب التوالی : غمها و مشکلاتی پی در پی  
 معنی : غمها و مشکلات پی در پی آنها را به یاد من آورد و مشکلات و گرفتاریها  
 گاهی چیزی را به یاد آدم می آورد و گاهی از یاد می برد . ( ضمیر «هم» ممکن است به آل  
 ساسان برگردد یا به خلفای عباسی برگردد که غیر عربها بر حکومت و خلافت آنها مسلط  
 شده‌اند) .

### ۱۴- وَ هُمْ خَافِضُونَ فِي ظِلِّ عَالٍ      مُشْرِفٍ ، يُحْصِرُ الْعَيُونَ وَيُخْصِي

لغت : الخافضون : کسانی که در ناز و نعمت و زندگی مرفه بسر برند . ضمیر «هم» به  
 آل ساسان بر می گردد. ظل عال : قصر و کاخ با شکوه . يُحْصِرُ الْعَيُونَ : چشمها را ضعیف و  
 کم سو می کند . يُخْصِي الْعَيُونَ : چشمها را خسته و درمانده می کند .

معنی: در حالیکه (ساسانیان) در سایه قصر بلند و مشرف بر صحراهای اطراف در ناز و نعمت آرمیده‌اند و این قصرها آنقدر بلند است که چشمها را کم سو و خسته و در مانده می‌کند، وقتی انسان به این کاخها نگاه می‌کند چشم را می‌زند و دیده به بلندای آن نمی‌رسد.

۱۵- مَغْلَقٌ بِأَيْهٍ، عَلَى جَبَلٍ الْقَيْقِ، أَلَى دَارَتَى خِلَاطٍ وَمَكْسِ

لغت: القیق: نام کوهی است (قفقاز). خِلاط و مَکس. (ساکنان آن کاخ از قفقاز تا خِلاط و مَکس حاکم بودند. گفته شده در منطقه کوه قفقاز ملت‌های زیاد با زبان‌های مختلف زندگی می‌کرده‌اند. لذا معنای بیت این است که: گویا کاخ بر ملت‌های مختلف بسته است چون در آن کنیزان و خادمان از ملت‌های مختلف با زبان‌های مختلف وجود دارد، و دیگر نیازی به کسی نیست.)

۱۶- جَلَلٌ لِّم تَكُنْ، كَأَطْلَالِ سَعْدِي فِي قِفَارٍ مِّنَ الْبَسَابِسِ مُلْسِي

لغت: الجَلَل: جمع حله، محله‌ها، اطلال سعدی: ویرانه‌های سعدی در شبه جزیره عربستان. القِفَار: خالی از سکنه، البَسَابِس: جمع البَسْبَس: زمین خالی از سکنه: مُلْس، جمع ملساء: زمین خالی از گیاه و علف.

معنی: (در این بیت شاعر مقایسه می‌کند سرزمین خوش آب و هوای ایران را با سرزمین خشک و بی آب و علف شبه جزیره‌ی عربستان و می‌گوید): منزلهایی آباد که چون ویرانه‌های سعدی در زمین‌های بی آب و علف و خالی از سکنه نبود.

۱۷- و مَسَاعٍ، لَوْلَا الْمَحَابَاةُ مِنِّي لِم تُطِيقَهَا مَسَاعَاةُ عَسِيٍّ وَعَبَسِيٍّ

لغت: المَسَاعِي: جمع المسعاه: بزرگواری و مکرمت. المحاباه: تمایل و توجه، جانب‌داری کن. لَوْلَا المحاباه مني: اگر تمایل و توجه و جانب‌داری من به عربیت نبود. چون



خودم عرب هستم. العنس: قبیله قحطانی در یمن العبس: قبیله عدنانی در نجد.  
معنی: کوششها و کرامتها و بزرگیهایی در ایران می‌بینیم که اگر عرب نبودم تا از  
عرییت حمایت و جانبداری کنم می‌گفتم کرامتهای قبایل عنس و عبس یعنی کل عرب به  
ایشان نمی‌رسد و توانایی رسیدن به این کرامتها را ندارند.

۱۸- نقل الدهر عهدهنّ من الجد      ده، حتّی غدون أنضاء لبس  
لغت: انضاء جمع انضو: لاغری و اینجا کهنگی و اندراس اللبس: اشتباه یا جمع اللباس  
است به معنای جامه. الحده: نوی و تازگی.  
معنی: روزگار زمان آنها را از نوی و تازگی بگرداند تا اینکه آنقدر کهنه شدند که  
انسان در تشخیص آن دچار اشتباه می‌شود یا تا اینکه کهنه جامگان شدند.

۱۹- فَكَانَ الْجِرْمَازُ، مِنْ عَدَمِ الْأَنْفِ      بی، و إِخْلَاقِهِ، بِنِيَّةِ رَمْسِ  
لغت: الجرماز: گونه‌ای از انواع کاخ و ساختمان، نام ساختمانی در مدائن که از بین  
رفته است. البنيه: ساختمان. الرمس: قبر.  
معنی: قصر جرماز به خاطر نداشتن انیس و مونس و کهنه شدنش مانند ساختمان  
گورستانی است.

۲۰- لَوْ تَرَاهُ، عَلِمْتَ أَنَّ اللَّيَالِيَّ      جَعَلْتَ مَاتَمَا، بَعْدَ غُرْسِ  
معنی: اگر تو آنرا بنگری در می‌یابی که روزگار بعد از عروسی و شادی، عزا در آن  
به پا کرده است.

۲۱- وَ هُوَ يَبْنِيكَ مِنْ عَجَائِبِ قَوْمِ      لَا يَشَابُ الْبَيَانَ فَيُهْمُ بَلَيْسِ  
لغت: اللبس و اللبس: اشتباه  
معنی: و آن ساختمان به تو خیر از عجائب قومی می‌دهد که سخن در باره‌ی ایشان به

اشتباه نمی‌آمیزد. (ضمیر «هو» به قصر جرماز برمی‌گردد.

۲۲- فاذا ما رأيت صورة أنطا كيه ، ارتعت بين روم و فرس

لغت : أنطاكیه: شهری است در شمال سوریه و الآن جزء ترکیه است. تصویر شهر انطاکیه در ایوان مدائن بود. ارتعت : ارتاع : يرتاع : ترسیدی .  
معنی : چون نقش نبرد انطاکیه را که بین دو کشور روم و ایران بود بر ایوان مدائن بینی می‌ترسی .

۲۳- و المنايا موائل و أنوشرو ان یزجی الصفوف تحت الدرفس

لغت : موائل ، جمه لامائله : پایه چراغ ، اینجا یعنی حضور داشتن ، یزجی : می‌راند . الدرفس : پرچم بزرگ ، درفش کاویانی .  
معنی : و مرگها ایستاده‌اند و انوشیروان صفهای سپاه را زیر درفش کاویانی می‌راند و پس و پیش می‌کند .

۲۴- فی اخضار من اللباس، علی إصفر ، یختال فی صیفه و رُس

لغت : یختال : کبر می‌ورزد . الورس : گیاهی است مانند کنجد ، پوست دانه آن قرمز است و در رنگرزی بکار می‌رود .  
معنی : و او در لباسهای سبز بر اسبی زرد رنگ که متمایل به قرمز چون گیاه ورس است با تکبر راه می‌رود .

۲۵- و عراک الرجسال، بین یدیه، فی خفوت منهم وإشماضی جرس

لغت : العراک : درگیری . الخفوت : سکوت . الجرس : صدای کم  
معنی : و در درگیری مردان در مقابل او در آرامش و سکوت و بدون سرو صدا انجام

می شود.

۲۶- **مِنْ مَشِيحٍ يَهُوِي بِعَامِلِ رَمْحٍ** و **مَلِيحٍ مِنَ السَّنَانِ بِتُرْسٍ**  
 لغت: المشیح: یورش کننده، «مقاتل مشیح یهوی بر محه» جنگجویی که با نیزه به دشمن روی آورد و حمله کند. عامل الرمح: قسمت نزدیک به سر نیزه. السنان: سرنیزه. الملیح: کسی که بترسد و از چیزی پرهیز کند. الترس: سپر. ملیح من السنان بترس: کسی که در برابر نیزه‌ای که به سوی او می‌آید در پناه سپر قرار گیرد.  
 معنی: در آن تصویر کسانی هستند که با نیزه و سر نیزه حمله می‌کنند و کسانی دیگر که از ترس نیزه در پناه سپر قرار می‌گیرند.

۲۷- **تَصَفَّ الْعَيْنُ أَنَّهُمْ جِدُّ أَحْيَا** ء **لَهُمْ ، فِينَهُمْ ، إِشَارَةٌ خُرْسٍ**  
 لغت: الجدل: حقیقی و واقعی، تلاش و کوشش  
 معنی: بقدری این تصویر دقیق است که چشم می‌پندارد آن افراد زنده هستند با هم می‌جنگند ولی لال هستند و صدایی از آنها خارج نمی‌شود.

۲۸- **يَعْتَلِي فَهْمٍ اِرْتِيَابِي ، حَتَّى** **تَتَقَرَّاهُمْ يَسْدَايَ يَلْمَسِ**  
 لغت: يعتلی: زیاد می‌شود. تتقراهم: آنها را دنبال می‌کند.  
 معنی: شک من در باره زنده بودن آنها بالا می‌رود تا جایی که دستان من به دنبال آنها می‌رود تا آنها را لمس کند و دریابد که واقعاً زنده هستند یا نه.

۳۰- **مِنْ مَدَامٍ تَقَوْلُهَا هِيَ نَجْمٌ ، أَوْ مُجَاجَةٌ شَمْسِي**  
 لغت: المدام: شراب. تقولها: می‌پنداری. المحاجه: عصاره هر چیزی و اینجا مراد اشعه خورشید است.

معنی: از شرابی ما را سیراب کرد، که تو پنداری ستاره‌ائی است که شب را روشن

می‌کند یا شعاع خورشید است.

۳۱- وَ تَرَاهَا، إِذَا أَجَدَّتْ سُرُورًا  
فَهِيَ مَحْبُوبَةٌ لِّلشَّارِبِ الْمُتَحَسِّيِّ

لغت: آجَدَّتْ: تازگی بخشید. نو کرد. المتحسی: کسی که شراب را جرعه جرعه بخورد. أفرغت: ریخته شد.

معنی: آن هنگام که این باده، شادی جرعه نوش را تازه و نو گرداند گوئی که از هر دلی در پیاله ریخته شده است. از این رو نزد هر روانی محبوب است.

۳۳- وَ تَوَهَّمْتُ أَنْ كَسْرِي أَبْرُوبِ  
ز مَعَاطِيٍّ، وَ الْبَلْبَهْدِ إِنْسِي

لغت: المعاطی: هم پیاله. البلهد: بارید یا باربد، نام مطرب خسرو پرویز است که اصل جهرمی بوده است. الانس: همدم.

معنی: وخیال کردم که خسرو پرویز هم پیاله من و باربد همدم من است.

۳۴- حَلَمٌ مَعْبُوقٌ عَلَى اشْكَ عَيْنِي  
أَم أَمَانٌ مَيِّتٌ ظَنِّي وَ حُدْسِي؟

لغت: الحلم: رویا، خواب که شخص خفته می‌بیند. الامانی: جمع الامنيه آرزو.

معنی: آیا آنچه را که می‌بینم رویا است که چشم مرا به شک انداخته است یا آرزوهایی که حدس و گمان مرا تغییر داده است.

۳۵- وَ كَانَ الْاِيْوَانُ مِنْ عَجَبِ اصْنَدِ  
عَه، جُوبٌ فِي جَنْبِ اُرْعَنِ جَلْسِ

لغت: الجوب: اگر مصدر جاب یجوب باشد به معنای بریدن و شکافتن است و گرنه به معنای سپر است. الارعن: نادان و تهی مغز، کوه بلند و دراز الجلس: نادان، گول، ابله، قوی هیکل و احمق. الجلس: زمین سخت، زمین بلند.

معنی: این بیت را به دو طریق می‌توان معنی کرد:

۱- این کاخ آنقدر شگفت انگیز ساخته شده است که مانند سپهری است بر روی سر مرد قوی هیکل و احمق، از جهت گرد بودن طاقهای آن و اینکه در کنا ساختمان عظیمی بنا شده است.

۲- این کاخ، شگفت انگیز ساخته شده و مانند شکافی (غاری) است که در کنار کوهی عظیم و بلند ایجاد شده باشد.

۳۶- يتظنتی ، من الکابه ، أن یبـ

دو لعینى مصبّح أو ممسّی ،

۳۷- مزعجا بالفراق عن أنس إلف

عزّ، أو مرهقاً بتطليق عرس

لغت: المزعج: ناراحت شده. الکابه غم و اندوه. یبذوله: برای او امری آشکار شد، پدید آمد. الانس: مهربانی و همدمی. الألف، دوست، رفیق. المرهق: به زحمت افتاده ، مظلوم.

معنی: ایوان، از شدت غم و اندوه، در برابر دیدگان مسافران و رهگذرانی که صبح و شام بر آن می گذرند چنین می نماید که گوئی از دوری دوست دمساز و ارجمند ملول گشته یا به طلاق همسر مهربان خود مجبور گردیده است. (این ایوان از بس محزون و غم آلوده و پریشان است که گوئی کسی است که از دوست عزیز و نایاب خود جدا شده یا همسر غمگسار خود را به اجبار رها کرده است.)

۳۸- عكست حظه الیائی، و بات ال

مُشتری فیه ، و هو کوكب نحس

لغت: المشتري: سیاره مشتری که در انگلیسی آنرا ژوپیتر و در فارسی برجیس می نامند و آن سیاره خوشبختی است ولی شاعر معتقد است که در این قصر به خاطر مصائبی که در آن پیش آمده، سیاره مشتری، نحس و شوم گشته است.

معنی: روزگار بخت و اقبال این قصر را برگردانده است و مشتری که سیاره خوشبختی است در این قصر بدل به سیاره بدبختی شده است.

۳۹- فهو یبندی بجلدًا ، وعلیه کلکل من کلایل التّهر مُرسی

لغت : التجلّد : صبر . الکلاکل : سینه . المرسی : ثابت و استوار.

معنی : او صبر خود را آشکار می‌کند . ( صبر پیشه می‌سازد ) و او را سینه‌ای است ثابت و استوار از سینه‌های دنیا ( روزگار ) .

۴۰- لم یعبه أن یزّ من یسطّ التّدیّ باج ، و استلّ من ستّور التّمقس

لغت : یزّ : گرفته شد . استلّ : کشیده شد ، همچنان که شمشیر از نیام بیرون کشیده می‌شود . اللدیاج : دیبا ، لباسی که تار و پودش ابریشم باشد . اصل کلمه فارسی و « دیویافت » است . التّمقس : ابریشم سفید .

معنی : بر او عیبی وارد نشد ( خورده گرفته نشد ) که فرشهای حریر از او گرفته شد و پرده‌های ابریشم سفید از آن بیرون کشیده شد .

۴۱- مشمخرٌ، تغلو له شرفات رفعت فی رؤوس رضوی و قدس

لغت : المشمخرٌ : بلند . تغلو : بالا می‌رود . الشّرفه : طبقه بالای ساختمان ، بالکن . رضوی : نام کوهی است در مدینه نزدیک ینبع . قدس : نام کوهی است بلند در سرزمین نجد .

معنی : این کاخ بسیار بلند است با بالکنهای بلند که گویا این بالکنها بر قله دو کوه رضوی و قدس قرار گرفته ( این کاخ به مانند آن دو کوه است در بلندی ) .

۴۲- لابساتٌ من البیاضی ، فماتّی صرّمنها ، الافلائل یُرسی

لغت : الافلائل : جمع فلیله ، موی انبوه ، در بسیاری از کتابها به جای این کلمه غلائل آمده است و غلائل جمع غلاله است یعنی زیر پوش ، زیر پیراهنی . البرس : پنبه .

معنی : بالکنها سفید پوش هستند به گونه‌ای که چشم، آنها را فقط به صورت انبوهی از پنبه می‌بیند .

۴۳- لیس بُدري أ صنعُ إنس لجنٌ ء  
 سکنوه ، أم صنع جنّ لإنس  
 معنی : معلوم نیست که انسان برای جن ساخته شده است که اجنه در آن سکونت کند یا اجنه آن را برای انسان ساخته‌اند.

۴۴- غیر آئی أراه يشهدُ أن لم  
 یکتأ بانیه ، فی الملوک ، ینکس  
 لغت : النکس : مرد ناتوان و فرومایه که سودی به دیگران نداشته باشد. آنکه از دلیری و بخشش به دور باشد .  
 معنی : البته من معتقدم که این کاخ بیانگر این است که سازنده آن در میان پادشاهان آدم پست و فرومایه‌ای نبوده است.

۴۵- فکاتی أری المراتب و القوم ،  
 إدا ما بلقست آخر حسی  
 معنی : وقتی کاملاً احساس می‌کنم گویا آن درجات و آن قوم را می‌بینم. (در اینجا شاعر به عالم خیال رفته و می‌گوید من ایرانیان را می‌بینم و حتی مراتب و جایگاه آنها را احساس می‌کنم.)

۴۶- و سأن الوفودَ ضاحینَ حسری  
 من وقولہ: خلف الزحام ، و خنس  
 لغت : الوفود : هیئتهای نمایندگی . الضاحین : آفتاب نشینان ، کسانی که زیر آفتاب هستند. الحسری : جمع حسیر : درمانده و خسته . سر برهنه. الزحام : ازدحام جمعیت ، فشار مردم در جای تنگ. الخنس : جمع الاخنس : عقب مانده،  
 معنی : گویا هیئتهای نمایندگی در زیر آفتاب پشت سر هم به خدمت خسرو می‌روند و بخاطر احترام به او سرهای خود را برهنه کرده‌اند. و یا چون زیاد به نوبت ایستاده‌اند خسته و درمانده شده‌اند.

۴۷- و سأن القیان ، وسط المقاص  
 یر ، یوجحن بین حو و أنس  
 لغت : القیان جمع القینه : کنیزان آواز خوان . المقاصیر جمع المقصوره : خانه وسیع و

محفوظ ، یکی از اتاقهای خانه . يُرَجِّحَنَّ : تاب می‌خورند. الحُوَّ جمع الحَوَاء: زنی با لبهای کبود و گندمگون. لَعَس، جمع العساء : زنی با لبان سیاه.  
معنی : گویا کنیزان آواز خوان با لانی کبود و سیاه وسط اتاقها تاب می‌خورند. (می‌رقصند)

۴۸- و سَأَنَّ الْأَقَاءَ أَوَّلَ مِینِ أُمِّ سِ ، وَ وَشَكَتَ الْفِرَاقِ أَوَّلَ أُمِّسِ  
معنی : گویا دیدار من با ساسانیان پریروز رخ داده است و دیروز از آنها جدا شدم.

۴۹- وَ سَأَنَّ الْأَدَى يُرِيدُ أَبَاقًا طَامِعٌ فِي الْحَوْقِهِمْ صَبِيحَ خَمْسِ  
معنی : گویا کسی که می‌خواهد به دنبال آنها برود ، صبح روز پنجم به آنها خواهد رسید.

۵۰- عُمِّرَتْ لِلسَّرُورِ دَهْرًا لِمَا صَارَتْ لِلتَّعَزَّى ، رِبَاعِهِمْ ، وَ النَّاسِي  
لغت : الرباع جمع الربیع : خانه ، محله.  
معنی : خانه‌های آنها مدتی را در شادی گذرانده سپس به غم و ماتم گرفته شده است . ( زمانی آباد شدند تا ساکنان و بینندگان آن شاد گردند لیک چون دست روزگار ساسانیان را فرو گرفت کاخهای آباد آنان به ویرانی گرایید و شادمانی بینندگان به اندوه منتهی شد. )

۵۱- فَلَهَا أَنْ أُعِينَهَا بِدَمْعٍ مَوْقِفَاتٍ عَلَى الصَّبَابِهِ ، حُبْسِ  
معنی : حق آن خانه‌ها است که من آنها را یاری کنم با اشکهایی که بر عشق ، محبوس شده است . ( اشکی که در سوز عشق ریخته نشده است . )

۵۲- كَأَنَّ عِنْدِي وَليستِ الدَّارُ دَارِي ، وَ لَا الْجِنْسُ جِنْسِي  
معنی : آنجا متعلق به من است در حالی که نه خانه من نزدیک آنجاست و نه من از جنس آنها هستم.



۵۳- غیر نَعْمی لأهلها عند اهلی ، نرسوا ، من ذکاتها ، خیر نرسی  
 لغت : النهی : نیکی و احسان . الذکاء : تمام هر چیزی و اینجا مراد نیکی و احسان است.  
 معنی : جز حق نعمتی که صاحبان آنجا را بر مردم من است و نهال نعمتی که با بالیدنش  
 بهترین درختی است که کاشته‌اند. و از پراری و فزونی خود نهال نیکی را در میان ما نشاندهند.  
 (نیکی کردند و نیکی آنها روی کار آوردن دولت عباسی بود. شاید شاعر در این بیت و آیات  
 بعد اشاره می‌کند به کمک ایرانیان در زمان انوشیروان به سیف بن ذی یزن پادشاه یمن در جنگ  
 با حبشه به رهبری فرمانده حبشی «اریاط» چون شاعر قحطانی است و منسوب به یمنی‌ها است.)

۵۴- أیدوا ملکنا و شدوا قواه  
 بکماه ، تحت السنور ، خمس  
 لغت : الکماه : جمع الکی : شجاع ، غرق در سلاح . السنور : یک نوع زره . خمس :  
 جمع أحمس : نیرومند و غیر تمند.  
 معنی : آنها پادشاهی ما را تائید کردند و با نیروهای غرق در سلاح و زره پوش و  
 غیر تمند ما را یاری کردند.

۵۵- و أعانوا علی اکتاب اریا  
 ط بطن عی النحور ، و دعس  
 لغت : کتائب ، جمع کتیبه : لشکر . اریاط : نام فرمانده سپاه حبشیها . الذعس : لگدمال  
 کردن ، نیزه زدن .  
 معنی : به سیف بن ذی یزن کمک کردند و به لشکریان اریاط حمله بردند و نیزه در  
 سینه آنها فرو بردند و آنها را لگدمال کردند.

۵۶- وأرانی ، من بعد ، أکتف بالأش  
 داف طراً من کل سنخ و اس  
 لغت : کلف به : شیفته او شد . طراً : همه . السنخ : اصل و نسب . الأس : پایه و اصل  
 معنی : از این به بعد این ایوان مرا بر آن داشت که شیفته تمام اشراف شوم از هر تیره و نژادی  
 که باشند.

## تکاتی صرفی و نحوی و بلاغی :

۱. شاعر نفس و روان خود را به جامه‌ای پاک تشبیه که آنرا از چرکین شدن بدور داشته است. استعاره‌ی بالکنایه و تخیلیّه .
۲. التماس : مفعول له .
۳. بلغ : مبتدأ و عندی متعلق به خبر . تطفیف : مفعول مطلق نوعی . شاعر ایام را به فروشنده‌ای تشبیه کرده است و تطفیف را برای آن بکار برده و عیش را به کالا و متاع تشبیه کرده است .
۴. بعید : خبر مقدم . ما : مبدای مؤخر . علل : صفت سببی برای رفه . شرب : فاعل علل .
۵. محمولاً : خبر أصبح و هوی اسم آن تقدیراً مرفوع .
۶. اشتراء : مبتدأ . العراق : مفعول به برای اشتراء . خله : بدل برای عراق . بعد : ظرف متعلق به خبر محذوف .
۷. مزاولاً : حال .
۸. قدیماً : مفعول فیه . ۱۵ : حال . آیات : صفت برای هنات و شمس صفت دوم برای هنات .
۱۰. مصدر مؤول مجرور است به حرف جز محذوف . غیر : مفعول به دوم .
۱۱. عنس : مفعول به برای فعل وجهت .
۱۲. من آل : جار و مجرور متعلق است به صفت محذوف . درس : صفت دوم برای محل .
۱۴. عال : صفت برای موصف محذوف یعنی قصر عال . مشرف : صفت دوم . یا صفت برای عال چون عالی صفتی است که جانشین موصوف شده است پس می‌تواند موصوف هم واقع شود .
۱۵. مغلق : صفت برای قصر محذوف در بیت قبل . یاب : نایب فاعل برای مغلق .
۱۶. حلل : خبر برای مبتدای محذوف : « دهی »
۱۷. مساع : مهطوف به حلل و تقدیراً مرفوع . المحاباه : مبتدأ و خبر آن « موجود » محذوف .
۱۸. أنضاء : خبر برای شدون .
۳۱. سرورا : مفعول به برای اجدت .
۳۲. حَلْمٌ : خبر برای مبتدای محذوف . مطبق : صفت برای حلم . عین مفعول به است برای مطبق .
- ۳۶- نائب فاعل یَتَغَنّی : ضمیر مستتر هو است که به ایوان بر می‌گردد و مصدر مؤول « آن یبندو » مفعول به دوم است . مزعجاً حال است برای فاعل یبندو .
- ۴۰- مصدر مؤول « آن بز » فاعل برای لم یعب .